

أَسْمَاءُ اللَّهِ وَصِفَاتِهِ

نَامِهَا وَصِفَاتِ اللَّهِ

نام ها و صفات الله

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش از آن الله است، حمد او را می گوئیم و از او یاری و آمرزش می خواهیم و به درگاهش توبه می کنیم،

و از بدی های نفس خویش و کارهای ناشایست خود به الله پناه می بریم، الله هر که را هدایت کند او گمراهگری نخواهد داشت، و هر که را گمراه سازد او هدایتگری نخواهد یافت، و گواهی می دهم که معبودی به حق نیست جز الله که یگانه و بی شریک است و گواهی می دهم که محمد بنده و پیامبر اوست، که الله در نزدیکی قیامت او را به عنوان بشارت دهنده و هشدار دهنده فرستاد، و دعوتگری به سوی الله با اجازه او و چراغی روشنگر، پس رسالت را رساند و امانت را ادا کرد و برای امت خیرخواهی نمود و در راه الله چنانکه شایسته است با دست و زبان و مال جهاد نمود، تا آنکه وفاتش سر رسید، پس درود و سلام بسیار الله بر او و بر آل و اصحابش، و همه کسانی باد که تا قیامت به نیکی از آنان پیروی کنند.

اما بعد - برادران حاضر - نعمت هایی که الله به این سرزمین ارزانی داشته از جمله نعمت اسلام در گذشته و حال، را به شما و خودم یادآور می شوم،

این سرزمین که محل رسالت بود، رسالت محمد صلی الله علیه وسلم، خاتم پیامبران که به سوی همه مردم فرستاده شده، و بلکه به سوی جن و انس مبعوث شده است.

سرزمینی که اسلام به آن باز خواهد گشت، همانطور که از آن آغاز شد؛

چنانکه از پیامبر صلی الله علیه وسلم ثابت است که فرمودند: «إِنَّ الْإِيمَانَ لِيَأْرُزَ إِلَى الْمَدِينَةِ كَمَا تَأْرُزُ الْحَيَّةُ إِلَى جَحْرِهَا». «ایمان به مدینه باز خواهد گذشت، چنانکه مار به لانه خود باز می گردد».

سرزمینی که فکر نمی کنم - و الله به آنچه در دل دارم آگاه است - که سرزمینی اسلامی در دوران ما در تمسک به دین الله از این سرزمین قوی تر باشد، نه [تنها] از نظر مردمش، بلکه هم از نظر مردمش و هم از نظر کسانی که الله اولیای امور این سرزمین گردانده است.

و این نعمت بزرگ را - برادران من - اگر شکر نگوئیم، مانند دیگر نعمت ها به زودی از بین خواهد رفت و نزدیک است که کفر به جای ایمان و استکبار به جای اسلام جایگزین شود، اگر این نعمت را با محافظت بر آن و حمایت و دفاع از آن حفظ نکنیم.

ای برادران!

این سرزمین، به سبب این نعمت بزرگی که الله به آن ارزانی داشته - که اول و آخرش همین نعمت اسلام است - همواره مورد هدف ضربات قرار داشته است تا اهل آن را از دینشان دور سازد، نه تنها از نظر اخلاق، بلکه از جانب اخلاق و عقاید،

برای همین بر جوانان لازم است، و من جوانان را به طور ویژه ذکر می‌کنم چون آنان مردان آینده‌اند و عزیمت و جدیت بیشتری از پیران دارند و معمولاً این ضربات آنان را نشانه می‌رود،

بر آنان لازم است که سرزمینشان را از نیرنگ دشمنان حفظ کنند؛ زیرا دشمنان آنان ضرباتشان را پی در پی وارد می‌سازند تا این منت بزرگ را که الله بر ما ارزانی کرده‌اند یعنی نعمت اسلام را از بین ببرند.

ای جوانان!

از الله سبحانه و تعالی و آنچه از شریعت خود به شما آموخته یاری جوید، سپس از حکمت شیوخ و علمای مورد اطمینان و امانتدار و دارای علم و برهان یاری جوید. از این ها برای حمایت کشورتان از نیرنگ دشمنانش یاری جوید،

و بدانید که دنیا، تابع دین است و نعمت به کمال نمی‌رسد، و زندگی دنیا کمال نمی‌یابد و زندگی انسان پاک نمی‌شود مگر با ایمان و عمل صالح، چنانکه الله تعالی می‌فرماید:

{مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْتَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ}

{هر کسی که کار شایسته‌ای انجام دهد، (خواه) مرد باشد یا زن، در حالی که مؤمن است، او را به حیاتی پاک زنده می‌داریم، و مسلماً پاداششان را به [حسب] بهترین اعمالی که انجام می‌دادند؛ به آنها می‌دهیم} [نحل: ۹۷].

ای برادران!

چالش های دوران ما بسیار است، و من این را برگزیدم که درباره «نام ها و صفات الله و موضع اهل سنت درباره آن» سخن بگویم. شاید بسیاری از شما بپرسند: چرا دقیقا این موضوع را انتخاب کرده ای؟

آیا همه ما - و به ویژه اهل جزیره العرب - به نام ها و صفات الله به آن شکل که شایسته اوست ایمان نداریم بی آنکه درباره آن دچار تحریف و تعطیل شویم؟! مگر نه این است که پیرمرد و پیرزن و بزرگ و کوچک و مرد و زن ما همگی چیزی از تحریف یا انحراف در نام ها و صفات الهی در ذهنشان نمی گذرد؟ پس چرا این موضوع را انتخاب کرده ام؟ در پاسخ می گویم: این موضوع را بنابر دو امر مهم برگزیدم:

اول: اهمیت این موضوع است؛ زیرا این موضوع چنان نیست که برخی از مردم گمان می کنند و منظورم از برخی از مردم، عوام نیستند، بلکه حتی برخی از طلاب علم گمان می کنند که بحث و جستجو در این باب - یعنی باب نام ها و صفات الله - ارزش خاصی ندارد.

اما در حقیقت این باور، باوری است خطا؛ زیرا شناخت الله تعالی با نام ها و صفاتش و توحید او بر این اساس، یکی از اقسام سه گانه توحید است، زیرا علما توحید را به سه بخش تقسیم کرده اند:

یکی از آنها: توحید ربوبیت است.

و دومین آنها: توحید الوهیت است.

و سومین آنها: توحید نام ها و صفات است.

بنابراین، این امر مهمی است در باب توحید که باید آن را بدانیم.

همچنان که این - یعنی شناخت نام ها و صفات - یکی از ارکان ایمان به الله است، زیرا ایمان به الله کامل نمی شود مگر با چهار امر:

یکی: ایمان به وجود او حق تعالی.

و دوم: ایمان به ربوبیت (پروردگاری) او و فراگیری ملک و قدرت سلطان او.

و سوم: ایمان به الوهیت او و اینکه تنها او مستحق عبادت است و عبادت هر چیزی جز او باطل است.

اما چهارمین مورد از ارکان ایمان به الله که ایمان به پروردگار بدون آن کامل نمی شود، همین موضوع سخنرانی ماست، یعنی: ایمان به نام ها و صفات او.

من نمی توانم تصور کنم که کسی پروردگاری را عبادت کند که نام ها و صفات او را نمی داند. چگونه ممکن است که چنین باشد و سپس دستانش را بلند کند و بگوید: یا رب، یا رب؟! رب!

اگر او نمی داند که پروردگارش صفاتی دارد و نام هایی دارد که با آن دعا می شود، چگونه می تواند او را به عنوان خدایی توانا، پناه و پناه پذیر و یاریگر قرار دهد؟! برای همین ابراهیم خلیل خطاب به پدرش فرمود:

{يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا}

{پدر جان، چرا چیزی را عبادت می کنی که نه [دعایت را] می شنود و نه [عبادتت را] می بیند و نه گزندگی را از تو دور می سازد؟} [مریم: ۴۲]، پس شناخت نام های الله و صفات او امر مهمی در دین الله است و انسان باید آن را بداند و محققش سازد.

اما سبب دومی که باعث شد این موضوع را انتخاب کنم، این بود که اخیراً در این باره سخن باطل بسیار گفته می شود. ما زمانی که طالب علم بودیم این [انحرافات] را از نظر زمانی و مکانی، دور از خود تصور می کردیم اما اکنون همانها را در میان خود در روزنامه ها و همینطور کتابها و در برخی اماکن آموزشی می بینیم.

بنابر این، باید موضع اهل سنت و جماعت را درباره نام ها و صفات الهی بدانیم تا آنکه نسبت به آنچه منتشر می شود و حکم بر آن، بیدار و هشیار و آگاه باشیم.

زیرا درباره سخن در نام ها و صفات الهی اخیراً اشتباهات بسیاری و بحث و جدل فراوانی رخ داده و باری به حق در این باره سخن می گویند و بارها به باطل، برای همین باید در

این باره تحقیق و بررسی کامل و عمیقی انجام دهیم تا هواهای نفسانی و اندیشه های خطا و نادرست ما را با خود نبرد. من سخن در این باره بر چند عنصر تقسیم کرده ام:

عنصر نخست: دربارهٔ موضع اهل سنت و جماعت در موضوع نام ها و صفات.

عنصر دوم: دربارهٔ نصوص نام ها و صفات.

عنصر سوم: دربارهٔ عدول (انحراف) از این موضع.

عنصر چهارم: در این باره که زیاده روی در تنزیه، لازمه اش ابطال همهٔ دین است.

عنصر پنجم: در این باره که برخی از اهل تحریف و تعطیل اهل سنت را مورد اعتدا قرار داده آنان را به تشبیه و تمثیل و تجسیم متهم کرده اند.

عنصر ششم: در این باره که اهل تحریف و تعطیل در برابر اهل سنت این ادعا را مطرح کرده اند که آنان نیز برخی از نصوص را تاویل کرده اند؛ تا آنکه اهل سنت را به تاویل بقیهٔ نصوص یا حداقل کوتاه آمدن در برابر خودشان ملزم سازند؛ و رد این ادعا.

عنصر نخست: موضع اهل سنت درباره نام های الله تبارک و تعالی:

نام های الله تعالی: هر نامی است که او در کتابش بر خود نهاده یا آگاه ترین خلق به او یعنی پیامبرش محمد صلی الله علیه وسلم او را به آن نامیده باشد.

موضع اهل سنت درباره این نام ها چنین است که: آنان ایمان دارند که اینها نام های الله است و او خودش را بدان نامیده و این نام ها همه اش نیک است و در آن از هیچ وجه و جنبه ای نقصی وجود ندارد؛ چنانکه الله تعالی می فرماید:

{وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ}

{و الله زیباترین نام ها را دارد؛ پس او را به آن [نام ها] بخوانید و کسانی را که در [مورد] نام هایش بیراهه می روند [و آنها را تحریف می کنند] رها کنید. آنان به [سزای] آنچه می کردند، مجازات خواهند شد}

[اعراف: ۱۸۰].

آنان این نامها را به عنوان اینکه نام های الله است اثبات می کنند و همچنین صفاتی که این نام ها در خود دارد نیز ثابت می دانند.

مثلاً: «علیم» یکی از نام های الله است. آنان این را ثابت می دانند که علیم یکی از نام های الله سبحانه و تعالی است و

«یا علیم» می گویند، در نتیجه ثابت می دانند که او نامش علیم است، و ثابت می دانند که علم از صفات اوست؛ صفتی که نام «علیم» دال بر آن است.

«علیم» نامی است که از «علم» برگرفته شده است، و هر اسمی که از معنایی مشتق شده باید آن معنایی که از آن برگرفته شده را در خود داشته باشد، و این امری است که در زبان عربی و همه زبانها شناخته شده است.

همینطور هر اثری که آن اسم دال بر آن است را ثابت می دانند، در صورتی که آن اسم از یک مصدر متعدی مشتق شده باشد.

مثلاً: «الرحیم» از نام های الله است و آنان ایمان دارند که رحیم از نام های اوست و به صفت رحمت که این نام در خود دارد ایمان دارند، و ایمان دارند که رحمت، صفتی است حقیقی و ثابت برای الله که نام «الرحیم» دال بر آن است. نه آنکه معنای «الرحیم» اراده احسان (نیکوکاری) یا خود احسان باشد.

بلکه اراده نیکوکاری و خود نیکوکاری از آثار این رحمت است.

همینطور به اثر این رحمت ایمان دارند و اثرش آن است که پروردگار با این رحمت بر کسانی که شایسته آن هستند رحمت می ورزد؛ چنانکه می فرماید:

{يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَيَرْحَمُ مَنْ يَشَاءُ وَإِلَيْهِ تُقْلَبُونَ}

{او تعالی هر کس را بخواهد، عذاب می کند و بر هر کس که بخواهد، رحمت می آورد؛ و [همگی] به سویش بازگردانده می شوید}

[عنکبوت: ۲۱].

این قاعده اهل سنت و جماعت درباره نام های الله است:

- آنان ایمان دارند که این ها نام هایی است که الله بر خود نهاده؛ پس الله را با این نام ها به دعا می خوانند.

ثانیا: به صفاتی که این نام ها در خود دارند ایمان می آورند، زیرا همه نام های الله مشتق هستند و مشتق - چنانکه معروف است - دال بر همان معنایی است که از آن مشتق شده و برگرفته شده است.

ثالثا: به اثری که آن اسم در خود دارد ایمان دارند، در صورتی که آن اسم متعدی باشد مانند «العلیم»، «الرحیم»، «السمیع» و «البصیر».

اما اگر آن نام مشتق از مصدری لازم باشد، از مسمایش فراتر نمی رود، مانند «حیات»، زیرا یکی از نام های الله سبحانه و تعالی «الحی» است و «حی» دال بر صفت حیات است و حیات وصفی است برای خود حی، که از او فراتر نمی رود.

و مانند نام «العظیم»، که این نام است، و «عظمت» وصف است و این عظمت، وصف خود آن «عظیم» [یعنی الله سبحانه و تعالی است] و فراتر از او نمی رود.

بر این اساس، نام ها بر دو بخش است: متعدی و لازم. در مورد نام های متعدی، ایمان به آن کامل نمی شود مگر با سه امر: ایمان به آن نام، و سپس ایمان به صفت، و سپس ایمان به اثر آن نام.

اما درباره لازم، ایمان به آن کامل نمی شود مگر با ثابت دانستن دو امر: یکی، نام و دیگری: صفت.

اما موضع اهل سنت و جماعت درباره صفات، اثبات هر صفتی است که الله خودش را به آن موصوف نموده یا پیامبرش محمد صلی الله علیه وسلم او را بدان وصف کرده است، اما این اثبات، اثباتی است بدون کیف (بدون ذکر چگونگی) و بدون تمثیل (بدون همانند آوردن) و بدون تحریف (بدون تحریف معنایش) و بدون تعطیل، چه این صفت از صفات ذاتی باشد یا از صفات فعلی.

اگر کسی بگوید که: برای ما توضیح دهید که صفات ذاتی چه فرقی با صفات فعلی دارد؟

می گوییم: صفات ذاتی آن صفاتی است که ملازم و همراه ذات خالق است، یعنی از ازل تا به ابد متصف به این صفات بوده و خواهد بود.

و صفات فعلی: صفاتی است که به مشیت الله تعالی وابسته است و الله آن را بنابر حکمتش انجام می دهد.

مثال اول: صفت «حیات» صفتی ذاتی است، زیرا الله همیشه و همواره زنده بوده است، چنانکه می فرماید:

{هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ}

{او ازلی و ابدی است}

[حدید: ۳]، و پیامبر صلی الله علیه وسلم این آیه را چنین تفسیر کرده اند: «أنت الأول، فليس قبلك شيء، وأنت الآخر، فليس بعدك شيء»، «تو اول هستی، پس چیزی پیش از تو نبوده، و تو آخر هستی، پس چیزی بعد از تو نیست»، و الله تعالی می فرماید:

{وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَسَبِّحْ بِحَمْدِهِ}

{و بر [پروردگار] زنده ای که هرگز نمی میرد توکل کن و او را با ستایش به پاکی یاد کن} [فرقان: ۵۸].

همینطور سمع (شنوایی) و بصر (بینایی) و قدرت، همه این ها صفات ذاتی است و نیازی به ذکر همه این صفات نیست زیرا ما بر اساس این ضابطه این صفات را شناخته ایم: هر صفتی که الله همواره و در هر حال به آن موصوف است، از صفات ذاتی است زیرا ملازم و همراه ذات است،

و هر صفتی که به مشیت الله وابسته است و هر گاه حکمتش اقتضا نماید انجام دهد، از صفات فعلی است، مانند استوای او بر عرش، و نزولش به آسمان دنیا.

استوای بر عرش از صفات فعلی است؛ زیرا به مشیت او وابسته است، چنانکه می فرماید:

{إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ}

{بی گمان، پروردگار شما الله است که آسمان ها و زمین را در شش روز آفرید؛ سپس [آن گونه که شایسته جلال و مقام اوست] بر عرش قرار گرفت}

[اعراف: ۵۴]، و اینکه فعل را با «ثم» (سپس) معطوف به ماقبل آن قرار داده دال بر ترتیب است.

از سوی دیگر، آگاهترین خلق به او یعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم او را چنین توصیف کرده که به آسمان دنیا نازل می شود؛ آنطور که به تواتر از او ثابت است که فرمود:

«ينزل ربنا إلى السماء الدنيا حين يبقى ثلث الليل الآخر، فيقول: من يدعوني، فأستجيب له؟ من يسألني، فأعطيه؟ من يستغفرني، فأغفر له؟». «پروردگار من هنگامی که یک سوم شب باقی می ماند، به آسمان دنیا نازل می شود، و می فرماید: چه کسی مرا می خواند تا او را استجابت کنم؟ چه کسی از من می خواهد تا به او عطا کنم؟ چه کسی طلب استغفار می کند تا او را بیامرزم؟».

و این نزول از صفات فعلی است، زیرا متعلق به مشیت الله تعالی است، بنابراین اهل سنت و جماعت به آن ایمان دارند، اما با وجود این ایمان، از تمثیل (مانند آوری) یا تکلیف (ذکر چگونگی) آن دوری می کنند، یعنی ممکن نیست که در دلشان این واقع شود که نزول او مانند نزول مخلوق است،

یا استوا و قرار گرفتن او بر عرش مانند مخلوقات است،
یا آمدن او [در روز قیامت] برای داوری بین بندگان مانند
آمدن آنهاست؛ زیرا آنان ایمان دارند که الله {چیزی همانند او
نیست و اوست آن شنوای بینا} [شوری: ۱۱]، و بر اساس
مقتضای عقل تباین و تفاوت بزرگی که در ذات و صفات و
افعال، میان خالق و مخلوق وجود دارد را می دانند.

و ممکن نیست این سوال در دلشان واقع شود که: چگونه
نازل می شود؟

یا چگونه بر عرش قرار گرفت؟ یا در روز قیامت چگونه
برای داوری میان بندگان خواهد آمد؟ یعنی: با وجود آنکه
ایمان دارند که این صفات کیفیتی دارد، اما نمی گویند که
کیفیت آن چیست، زیرا کیفیتش برای ما آشکار نیست و آن را
نمی دانیم، و در این حالت [چون نمی دانند] تصورش برایشان
ممکن نیست و ممکن نیست که با زبان آن را بیان کنند یا در
دلشان به آن معتقد باشند. حق تعالی می فرماید:

{وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ
كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا}

{و از آنچه دانشی درباره آن نداری پیروی نکن، بی تردید
[در قیامت،] گوش و چشم و دل، از همه اینها بازخواست
خواهد شد} [اسراء: ۳۶]. و می فرماید:

{قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ
بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى
اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ}

{بگو: پروردگارم زشتکاری ها را - چه آشکار [باشد] و
چه پنهان و گناه و ستم ناحق را حرام نموده است و اینکه کسی
[یا چیزی] را شریک الله بدانید که دلیلی بر [حقانیت] آن نازل
نکرده است و اینکه چیزی را که نمی دانید به الله نسبت دهید {
[اعراف: ۳۳]، و همچنین الله گرامی تر و بزرگتر از آن است
که اندیشه ها بتواند بر او احاطه یابد. الله تعالی می فرماید:

{يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا}

{آنچه را که انسان ها [در آخرت] در پیش دارند و آنچه
را که [در دنیا] پشت سر گذاشته اند [همه را] می داند؛ ولی
دانش آنان او را فرا نمی گیرد} {طه: ۱۱۰}.

و تو هر کیفیتی را که تصور کنی، بر چه اساسی تصورش
کرده ای؟! اگر تلاش کنی او را تصور کنی در حقیقت گمراه
شده ای و ممکن نیست که به حقیقت دست یابی؛

زیرا این امری است که نمی توان به آن احاطه یافت، و
این در شأن بنده نیست که در این باره سخن بگوید یا سوال
کند، برای همین چنانکه از امام مالک رحمه الله نزد علما
مشهور است، وقتی مردی از او پرسید که ای ابا عبدالله،
{[پروردگار] رحمان بر عرش استوا یافت} {طه: ۵}، چگونه
استوا یافت؟ مالک سرش را پایین انداخت و عرق کرد؛ چون

آن سوال، سوال بسیار سنگینی بود، سپس آن سخن مشهورش را به زبان آورد که: «استواء معلوم است، و چگونگی اش مجهول است، و ایمان به آن واجب است، و سوال از آن بدعت است»، و از او روایت شده که گفت: «استوا مجهول نیست، و چگونگی آن غیر معقول نیست (در عقل نگنجد)، و ایمان به آن واجب است، و سوال از آن بدعت است».

بنابر این، ما معنای صفات را می دانیم، اما کیفیتش را نمی دانیم و پرسیدن کیفیت آن برای ما حلال نیست و حلال نیست که بگوییم چگونه است،

همانطور که برای ما روا نیست که برای او همانند یا شبیه فرض کنیم؛ زیرا الله تعالی می فرماید:

{لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ}

{هیچ چیز مانند او نیست و اوست شنوای بینا}

[شوری: ۱۱]، پس هر که برای الله در صفاتش همانندی قرار دهد، قرآن را دروغ انگاشته و درباره پروردگارش گمان بد برده، بلکه به او نقص نسبت داده است زیرا او را که از همه جهت کامل است به ناقص تشبیه کرده است، چنانکه شاعر می گوید:

ندیده ای که اگر بگویند شمشیر از عصا برنده تر است،
قدر و ارزش شمشیر را پایین آورده اند؟

من این را از روی توضیح معنا گفتم، وگرنه میان خالق و مخلوق تفاوت بسیار است، تفاوتی که همانند آن بین مخلوقی با مخلوق دیگری نیست.

برادران من، واجب آن است که به هر آنچه الله خودش را با آن وصف نموده و پیامبرش صلی الله علیه وسلم او را به آن وصف نموده ایمان داشته باشیم، چه آن صفت ذاتی باشد و چه فعلی، اما بدون ذکر چگونگی، و بدون همانند آوری، زیرا تکلیف غیر ممکن است و سخن گفتن بدون علم درباره الله است، و الله تعالی می فرماید:

{وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ}

{و از آنچه دانشی درباره آن نداری پیروی نکن}

[اسراء: ۳۶]، و تمثیل نیز ممتنع است، زیرا تکذیب سخن الله است که می فرماید:

{لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ}

{هیچ چیز مانند او نیست و اوست شنوای بینا}

[شوری: ۱۱]، و سخن ناشایست گفتن درباره الله است و تشبیه او به آفریدگان است.

عنصر دوم: درباره نصوص نام ها و صفات:

نبرد میان اهل سنت و اهل بدعت درباره این نصوص، نبردی است که بیانگر تفاوت چشمگیر میان اهل سنت و اهل بدعت است،

زیرا اهل سنت نصوص را بر حقیقت و ظاهر آن که شایسته الله است، بدون تحریف و تعطیل، ثابت می دانند، و این روشی است که اهل سنت و جماعت بر اساس آن حرکت کرده اند.

ما کلمه «تحریف» را به جای «تاویل» برگزیده ایم؛ زیرا معنای تحریف به هر حال باطل است، و الله تعالی کسی را که در سخنش مسیر تحریف را برود نکوهش کرده است:

{يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ} [النساء: 46]،

{کلمات [الله] را از جای خود تحریف می کنند}

[نساء: ۴۶]،

اما تاویل، هم شامل تاویل صحیح و مقبول است و هم شامل تاویل فاسد و مردود، و تاویل فاسد مردود به معنای تحریف است.

برای همین، شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله در «عقیده واسطیه» که خلاصه عقیده اهل سنت و جماعت است، لفظ تحریف را به جای تاویل به کار برده است،

هرچند در بسیاری از کتب عقاید از لفظ «تاویل» استفاده شده، اما آنان لفظ تاویل را به معنای تحریف به کار برده اند، یعنی تاویلی که دلیلی بر آن نیست و بلکه دلیل برضد آنان است و این در حقیقت تحریف است.

اهل سنت و جماعت می گویند: ما به این آیات و احادیث ایمان داریم و آن را تحریف نمی کنیم؛ زیرا تحریف آن یعنی نسبت دادن سخنی به الله از دو وجه.

این را می تواند در این سخن حق تعالی مشاهده کرده که می فرماید: {و پروردگارت [برای دادرسی] بیاید و [نیز] فرشتگان صف در صف} [فجر: ۲۲]،

اهل سنت و جماعت می گویند: {و پروردگارت بیاید} یعنی: او سبحانه و تعالی خودش می آید، اما آمدنی که شایسته جلال و عظمت او باشد و شبیه به آمدن مخلوقات نباشد و نمی توانیم بگوییم این آمدن چگونه است، ما باید این فعل را به الله نسبت دهیم، همانطور که الله خودش این فعل را به خودش نسبت داده و بگوییم: الله تعالی در روز قیامت می آید، آمدنی حقیقی، و او خودش می آید.

اما اهل تحریف گفته اند: معنایش این است که امر پروردگارت می آید، اما این جنایتی علیه نص است از دو جهت:

جهت نخست: این نفی ظاهر آیه است اما آنها از کجا می دانند که منظور الله تعالی ظاهر این چیزی نیست که به خودش نسبت داده است؟ حال آنکه الله تعالی درباره قرآن می فرماید که به زبان عربی مبین نازل شده است؟!

ما نیز باید معنای این لفظ را بر اساس مقتضای این زبان عربی مبین برگیریم، و از کجا دانسته ایم که منظور الله تعالی

ظاهر این لفظ نبوده است؟! قول به نفی ظاهر نص، سخن بستن بدون علم بر الله است.

جهت دوم: اثبات معنایی که ظاهر لفظ دال بر آن نیست. آیا نزد آنان علمی است مبنی بر اینکه الله تعالی همان معنایی را اراده کرده که ظاهر نص را به سوی آن چرخانده اند؟!

آیا نزد آنان علمی هست مبنی بر اینکه منظور الله از آمدن، آمدن امر اوست؟! شاید منظور چیز دیگری است که به الله نسبت داده شود، جز امر.

بنابراین، هر تحریف کننده ای - یعنی هر کسی که بدون دلیلی از شرع - سخن را از ظاهرش بچرخاند از دو جهت بدون علم سخنی را به الله نسبت داده است:

نخست: نفی ظاهر سخن.

دوم: اثبات خلاف آن ظاهر.

برای همین اهل سنت و جماعت از تحریف تبری می جستند و آن را جنایتی علیه نصوص می دانستند و بر این باور بودند که ممکن نیست الله تعالی ما را با سخنی مورد خطاب قرار دهد، و سپس معنایی خلاف ظاهر آن سخن را اراده کند، بدون آنکه [آن معنا را] برای ما تبیین نماید،

حال آنکه الله کتاب را روشنگر هر چیزی نازل کرده و پیامبر صلی الله علیه وسلم آنچه را از سوی پروردگار برای امت نازل شده به اجازه او بر ایشان تبیین کرده است.

اما تمثیل (همانند آوری)، واضح است که این دروغ انگاری قرآن است؛ زیرا الله تعالی می فرماید:

{لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ}

{هیچ چیز مانند او نیست و اوست شنوای بینا}

[شوری: ۱۱]، از این رو، روش اهل سنت و جماعت درباره نصوص صفات و آیات و احادیث این است که آن را بر حقیقت و ظاهر آن چنانکه شایسته الله تعالی است اثبات می کنند، بدون آنکه از در تحریف یا تعطیل وارد شوند.

ابن عبدالبر در کتابش «التمهید» اجماع اهل سنت را در این باره ذکر کرده و شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله این را از ایشان نقل کرده است،

و همینطور از قاضی ابویعلی نقل کرده که گفته است: اهل سنت بر تحریم مشغول شدن به تاویل آیات نصوص و احادیث آن اجماع کرده اند و اینکه واجب، باقی گذاشتن آن بر ظاهر آن است.

عنصر سوم: عدول از این موضع، نوعی انحراف به سمت افراط یا تفریط است:

عدول از این موضع - منظورم موضع اهل سنت و جماعت است - یک جانبه گرایی به سمت افراط یا تفریط است؛ زیرا مردم در این باب به سه گروه تقسیم شده اند: دو سمت [افراطی و تفریطی] و یک [گروه در] میانه.

یک سمت که آنقدر در تنزیه غلو کرد تا آنکه حتی صفاتی که الله برای خودش ثابت دانسته را نفی کردند، و سمتی دیگر که آنقدر در اثبات غلو کردند که برای الله آنچه را از خود نفی کرده، اثبات نمودند؛ زیرا برخی از اهل بدعت نصوص را بر ظاهر آن اثبات نمودند، اما این ظاهر را از جنس صفات مخلوقات دانستند - والعیاذ بالله - و اینگونه با ملحق ساختن صفات پروردگار به صفات ناقص مخلوق، برای او نقص را اثبات نمودند. چنین کسی در این گمان که ظاهر این نص به معنای تمثیل و همانندی [پروردگار با مخلوق] است، به خطر رفته و برای الله شنوایی و چهره و چشم و دست را ثابت کرد [که حق است] اما این صفات را از جنس صفات مخلوق دانست، یعنی در اثبات چنان به غلو رفت که به حد تمثیل و همانندی رسید. شیخ بخاری، نعیم بن حماد خزاعی می گوید: «آنکه الله را به خلق او شبیه سازد، کفر ورزیده است»، و شکی در این نیست که او کافر است، و الله تعالی از این نصوص، ظاهری را که این «ممثل» (هماندساز) ادعا کرده، نخواسته است.

و شاید کسی بپرسد: دلیل بر اینکه الله متعال آن معنی را نخواسته است، چیست؟

می گویم: من دلیل نقلی و عقلی دارم.

دلیل نقلی، آیات متعددی است که مماثلت و همانندی را از الله نقلی می کند، و صریح ترین و واضح ترینش این سخن حق تعالی است که:

{أَلَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ}

{چیزی همانند او نیست}

[شوری: ۱۱].

اما دلیل عقلی: هرگز ممکن نیست که خالق در هیچ یک از صفاتش همانند مخلوق باشد، زیرا تفاوت بسیار آنها در ذات و صفات و افعال، واضح است.

برخی دیگر از اهل بدعت نیز نصوص را از ظاهر آن منحرف ساخته و مدلول آن را که شایسته الله است نفی کردند. این تحریفگران به سه گروه تقسیم شدند:

گروه نخست: برخی در این باره چنان دچار غلو شدند که دو نقیض را در حق الله نفی کردند [حال آنکه دو نقیض در یک آن نفی نمی شوند و در یک آن اثبات هم نمی شوند] و گفتند: نگو که الله موجود است و نگو که موجود نیست. اگر بگویی موجود است او را با دیگر موجودات شبیه ساخته ای و اگر گفتی موجود نیست، او را به معدومات شبیه ساخته ای.

اما شکی در این نیست که همه عقل ها چنین چیزی را نخواهد پذیرفت؛ زیرا ارفع یکی از دو نقیض، امری است غیر ممکن، و تقابل میان وجود و عدم، تقابل بین دو نقیض است که نمی توانند در یک آن هم باشند و هم نباشند.

گروه دوم: گفتند: ما سلب را اثبات می کنیم اما ایجاب را اثبات نمی کنیم یعنی الله را با صفات ثبوتی وصف نمی کنیم (نمی گوئیم الله چه است) اما او را با سلب و نفی و اضافات

وصف می کنیم (الله چه نیست) و نام ها را مجرد از معانی اثبات می کنیم، و این چیزی است که جهمی ها و معتزله بر آن بودند.

گروه سوم: گفتند: ما برخی از صفات را اثبات می کنیم چون عقل بر آن دلالت دارد، و برخی دیگر را انکار می کنیم زیرا عقل آن را اثبات نمی کند. و برخی دیگر گفتند: چون عقل آن را انکار می کند.

همه این سه گروه، اگر چه از نظر دوری از حق با هم تفاوت دارند، اما همه بر غیر راه درست اند زیرا همه دچار افراط و تفریط هستند.

و قول میانه همان عقیده اهل سنت و جماعت است، یعنی آنکه هر صفتی را که الله برای خودش اثبات نموده، ثابت بدانیم اما اثباتی بدون تکییف و ذکر چگونگی و بدون تمثیل و همانند آوری و بدین ترتیب از هر دو سو (اثبات صفت و نفی همانندی) به نصوص شرع عمل کرده ایم و تنها با یک چشم به آن نگاه نکرده ایم.

اینگونه ادب را در برابر الله و پیامبرش رعایت کرده ایم و از آنان پیشی نگرفته ایم و بلکه اوج ادب را رعایت کرده ایم که: شنیدیم و ایمان آوردیم و اطاعت کردیم؛ هر چه را الله برای خودش اثبات کرده ثابت می دانیم و آنچه را پیامبرش درباره او اثبات نموده ثابت می دانیم،

و آنچه الله از خود نفی نموده را نفی می کنیم و آنچه پیامبرش از او نفی کرده را نیز نفی می کنیم، و از آنچه درباره اش سکوت کرده سکوت می کنیم.

عنصر چهارم: در این باره که زیاده روی در تنزیه، باعث ابطال همه دین می شود:

این را گفتیم که برخی از مردم در تنزیه چنان زیاده روی کردند که کارشان به انکار صفات یا انکار برخی از صفات رسید، یا صفات ایجابی را انکار کردند، یا ایجابی و سلبی را انکار کردند. بنابراین می گویم: زیاده روی در تنزیه، در همه انواع آن به ابطال همه دین منجر می شود.

مثال: اگر آن شخص مُنْزَه، برخی از صفات را اثبات کند و برخی دیگر را انکار کند، به او می گوئیم: چرا [برخی را] اثبات می کنی و [برخی دیگر را] انکار می کنی؟

می گوید: این صفات را ثابت می دانم زیرا عقل بر آن دلالت دارد، و این صفات را انکار می کنم؛ زیرا عقل دال بر آن نیست، یا دال بر نفی آن است.

و گروهی دیگر به او می گویند: ما همه صفات را انکار می کنیم، زیرا عقل دال بر آن نیست، یا چون عقل دال بر نفی آن است.

اولی نمی تواند به اینها پاسخ دهد، زیرا اگر بر اساس عقل به آنها پاسخ دهد که یکی را اثبات می کند و دیگری را انکار می کند یا اثباتش نمی کند،

خواهد گفت: عقل من آنچه را تو اثبات می کنی، اثبات نمی کند، و تا وقتی که مرجع ما عقل است، و تو آنچه انکار کردی را به استناد عقل انکار کرده ای، من نیز هر چه انکار می کنم را به حجت عقل انکار می کنم.

اما قضیه به موضوع صفات محدود نمی ماند، بلکه بعدا با اهل تخییل روبرو خواهیم شد که آخرت و رسالت پیامبران و بلکه حتی وجود الله را انکار کردند - والعیاذ بالله -

و گفتند: عقل ما این را نمی پذیرد که استخوان های خاک شده زنده شود و وجود بهشت و دوزخ را نمی پذیرد، و آنان نیز همانند آنها به عقل استناد می کنند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله می گوید: اثبات صفات در قرآن و سنت بیشتر از اثبات معاد آمده است، بنابراین هر کسی که صفات را انکار کند نمی تواند در برابر انکار معاد بایستد و آن را رد کند، و شکی در این نیست که انکار معاد و انکار شرایع، به معنای انکار همه دین است.

رهایی از این، همان پیروی از روش سلامت است، یعنی هر نام و صفتی که الله برای خودش ثابت دانسته را بپذیریم و ثابت بدانیم و هر صفتی را که الله از خود نفی کرده از او نفی کنیم، و از آنچه درباره اش ساکت مانده ساکت شویم، و اینگونه هیچ کس نمی تواند حجت ما را رد کند؛

زیرا ما گفته ایم: این مسائل همه مسائلی است غیبی که از طریق شرع و نقل از معصوم فهمیده می شود، و عقل ها متفاوت و مضطرب و مختلف است، و هر انسانی که مدعی

خردورزی است و جوب چیزی را ادعا می کند که دیگری آن را ممتنع می داند، یا آنچه دیگری مدعی است که از ممکنات است نه از واجبات.

عنصر پنجم: برخی از اهل تحریف و تعطیل گفته اند که اهل سنت مُشَبَّه و مُجَسِّم و مُمَثِّل هستند (یعنی اهل تشبیه و تجسیم و تمثیل هستند):

این از عجایب است که انسان را به چیزی نسبت دهند که آن را انکار می کند. زیرا اهل سنت و جماعت تشبیه را انکار می کنند و تمثیل و همانند آوری را انکار می کنند و می گویند: کسی که الله را به خلق او تشبیه نماید کافر شده است.

بنابر این چگونه ممکن است که آنان را به چیزی ملزم نمود که معترف به انکار آن هستند؟ این تعدی و دشمنی محض است.

اهل سنت و جماعت می گویند: ما تشبیه و تمثیل نمی کنیم، بلکه برای الله هر آنچه را که خودش برای خودش ثابت دانسته اثبات می کنیم، و هر آنچه پیامبرش برای او اثبات کرده، بدون تمثیل و بدون تکلیف و ذکر چگونگی، با این حال چرا شما روش ما را زشت نمایی کرده و می گوئید ما اهل تمثیل و تشبیه هستیم؟!

اما این عجیب نیست که این القاب بد را به اهل سنت و جماعت نسبت دهند؛ زیرا نسبت دادن این القاب بد به اهل حق امری است که از دشمنان پیامبران علیهم الصلاة والسلام به ارث برده اند،

زیرا به پیامبر هم گفته شد که آنان جادوگرند، و گفته شد که آنان دیوانه اند.

{كَذَلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ}

{هر پیامبری که بر پیشینیانشان مبعوث شد، همین گونه گفتند: [او یا] جادوگر است یا دیوانه} [ذاریات: ۵۲]، اما آیا حق با این القاب از بین می رود؟ نه بلکه گسترش یافته و قوی تر می شود و بر وضوح و بیانش افزوده می شود، والحمدلله اهل سنت و جماعت از این عیوبی که تحریف کنندگان سخن به آنان نسبت می دهند مبرا هستند.

همچنین می گویند که شما اهل تجسیم (مجسمه) هستید! چگونه ممکن است؟ و اصلاً معنای «مجسمه» چیست؟

قرآن را اگر از اول تا آخرش بخوانی و هر آنچه در سنت از پیامبر صلی الله علیه وسلم نقل شده را مطالعه کنی، این لفظ - یعنی لفظ تجسیم - را نخواهی یافت، یعنی نمی بینی که لفظ «تجسیم» در کتاب الله یا در سنت رسول الله برای الله اثبات یا نفی شده باشد. با این حال چرا ذهن و فکر خودمان را خسته کنیم و این را به عنوان یک چیز بد درباره کسانی قرار دهیم که صفات کمال را به همان شکل که الله خواسته برای او اثبات کرده اند؟!

و چون کلمه «جسم» در کتاب و سنت نیامده، اهل سنت و جماعت نیز درباره این کلمه بر اساس روش خود عمل می کنند،

یعنی موضع آنان درباره این کلمه، سکوت است، و می گویند: ما جسم را از جهت لفظ نه اثبات می کنیم و نه انکار، اما ممکن است درباره معنایش تفصیل و توضیح بخواهیم، و به گوینده اش بگوییم: منظورت از جسم چیست؟ اگر منظورت [از جسم] ذات حقیقی است که صفات کمال شایسته خودش را دارد، پس الله سبحانه و تعالی همیشه و همواره زنده و دانا و قادر بوده و به صفات کمال شایسته خود متصف بوده است، ولی اگر منظورت چیز دیگری است، مانند جسم بودن انسان که هر بخش از بدنش نیازمند بخش دیگر است و برای بقای خود نیازمند چیزی دیگر است، این معنا شایسته الله عزوجل نیست، و به این صورت چنانکه شایسته است درباره این معنا سخن گفته ایم.

اما جایز نیست که خود این لفظ [نه معنایش] را اثبات یا نفی کنیم، بلکه درباره آن توقف می کنیم؛ زیرا اگر اثباتش کردیم گفته می شود: دلیل [اثبات آن] چیست؟

و اگر نفی کردیم، گفته می شود: دلیل [نفی آن] چیست؟ بر این اساس، از نظر لفظ باید سکوت کنیم، اما از نظر معنا بر اساس همان تفصیلی که قبلاً بیان کردیم رفتار می کنیم.

عنصر ششم: اهل تحریف و تعطیل مدعی اند که اهل سنت، خود برخی از نصوص را تاویل کرده اند؛ و این سخنشان برای آن است که آنان را ملزم به

[پذیرش] تاویل دیگران یا کوتاه آمدن در برابر آن کند.

اما این ادعا تلبیس و تشکیکی بیش نیست و در روزنامه ها توسط برخی منتشر شده بود که ای اهل سنت، شما به کار ما ایراد می گیرید در حالی که خودتان هم تاویل می کنید و شما ای اهل سنت خودتان تاویل کرده اید، پس چرا تاویل ما را انکار می کنید و خودتان همین کار را می کنید؟!

در حقیقت، این حجت اگر اثبات شود حجتی قوی است؛ زیرا برای هیچ کس روا نیست که تعیین کند کجا تاویل رواست و کجا روا نیست. اما اهل سنت و جماعت می گویند: این دعا تلبیس و تشکیک است؛ زیرا روش ما این نیست و شما این ادعا را درباره ما مطرح کرده اید تا ما را ملزم کنید که همانند شما قائل به تاویل شویم، یا آنکه درباره تاویل شما ساکت شویم و با شما کنار بیاییم، اما ما - به یاری الله - درباره ادعایی که علیه ما مطرح کرده اید و از آن بری هستیم سکوت نخواهیم کرد.

و درباره این تاویلی که برخی از اهل تاویل مدعی اش شده اند و اهل سنت و جماعت را به آن متهم کرده اند، دو پاسخ داریم:

پاسخ اول: اینکه روش اهل سنت را در این باره تاویل بدانیم؛ زیرا تاویل در اصطلاح متاخرین - یعنی آنچه منظور اینهاست - صرف لفظ از ظاهر آن است.

و اهل سنت می گویند: ظاهر کلام همان چیزی است که سیاق سخن یا حال متکلم دال بر آن است. این ظاهر کلام است. و کلمات معنای [ثابتی] ندارند که با همان معنا خلق شده باشند و در معنای دیگری به کار نروند، بلکه معنای کلمات بر اساس سیاق سخن و بر اساس حال متکلم مشخص می شود.

ما در بلاغه خوانده ایم و دیده ایم که استفهام (پرسش) برای چند معنا می آید (یعنی پرسش گاه برای فهمیدن چیزی است و گاه برای انکار) و درباره حروف جر و معانی آن خوانده ایم، و دانسته ایم که برخی از حروف برای چند معنا می آید، اما چه چیزی این معانی را تعیین می کند؟

آیا این سیاق نیست که معنا را تعیین می کند؟ پس، حقیقت کلام همان چیزی است که سیاقش دال بر آن است، و ظاهرش همان چیزی است که سیاق می رساند، و این بر اساس نظم کلام و بر اساس حال متکلم مشخص می شود.

این پاسخی است مُجمل، که بگوییم: ما معترف نیستیم که ظاهر سخن برخلاف سیاق آن یا بر خلاف حال متکلم آن است، بلکه هر چه سیاق دال بر آن باشد همان حقیقت کلام و ظاهر کلام است، حتی اگر این کلمه در موضعی دیگر به معنایی دیگر به کار برده شود،

بنابر این، استعمال این کلمه در این موضع برای معنایی که سیاق دال بر آن است، حقیقت آن کلمه است. این یک پاسخ.

پاسخ دوم: اگر جدلاً بپذیریم که نزد اهل سنت و جماعت، لفظ از ظاهرش خارج شده باشد، باز هم هرگز ممکن نیست

که اهل سنت و جماعت لفظی را بدون دلیلی از قرآن و سنت - متصل باشد یا منفصل - از ظاهرش خارج سازند،

و من به چالش می‌طلبم که کسی دلیلی از قرآن و سنت بیاورد که جایی اهل سنت نام‌ها و صفات الله را از ظاهرش خارج ساخته باشند، مگر آنکه برای آن دلیلی از کتاب الله یا از سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم داشته‌اند.

در این صورت، اگر اهل سنت و جماعت جایی کلمه‌ای را به معنایی [غیر ظاهر آن] خارج ساخته باشند، آنان در حقیقت از آنچه الله از آن سخن اراده کرده خارج نشده‌اند و مراد الهی را از دلیلی دیگر از کتاب و سنت دانسته‌اند و اینگونه - بحمد الله - با عقل خود چیزی از نصوص را از آنچه می‌گویند ظاهر آن است خارج نساخته‌اند.

تا آنکه به نفی آنچه الله برای خود ثابت ساخته رسیده باشند یا بنابر آنچه ظاهر کلام دال بر آن نیست چیزی را اثبات کرده باشند که الله برای خود اثبات نکرده است. این الحمدلله نزد هیچ یک از اهل سنت رخ نداده است و اگر می‌خواهید می‌توانید به کتب مختصر و مطول آنان مراجعه کنید.

ما در این باره چند مثال می‌آوریم - نه برای همه آن - چون اگر بخواهیم همه مواردی را که گفته‌اند اهل سنت و جماعت آن را از ظاهرش خارج ساخته‌اند، بیاوریم، سخن به درازا می‌انجامد، اما صرفاً چند مثال ذکر می‌کنیم:

مثال نخست: اهل تاویل می‌گویند: شما اهل سنت این سخن الله عزوجل را تاویل کرده‌اید که می‌فرماید:

{ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ}

{آنگاه به آسمان پرداخت} {قصد آسمان کرد}

[بقره: ۲۹]، و گفته اید که معنای استوا، اینجا قصد و اراده است. و گفته اید که معنای استوا در این سخن حق تعالی که می فرماید:

{ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ}

{سپس بر عرش مستوی شد} [اعراف: ۵۴] اینجا معنای استوا، علو و ارتفاع است. و می گویند که این بالاخره تاویل یکی از این دو نص توسط شماسست و نمی توانید از این خارج شوید و مشخص است که «بر آن چیز مستوی شد» به شکل واضحی معنای بالا بودن بر آن چیز را می دهد، سپس «به سوی آن چیز مستوی شد» می ماند که معنایش قصد آن کردن است. پس، کلمه «استوا» را از ظاهرش خارج ساخته اید.

پاسخ ما این است که می گوییم: «استوا» کلمه ای است که معنایش بر حسب متعلق به آن مشخص می شود. مثلاً: {اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ} معنایش علو و بالا بودن است، به شکلی که شایسته جلال پروردگار است و شبیه استوای مخلوق بر مخلوق نیست.

اما در {اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ} حرف [جر] تفاوت کرده است و «الی» شده است و «الی» برای رساندن غایت و قصد است نه علو و بالا بودن، و معلوم است که چون برای اشاره به

غایت بوده، فعل نیز در بر دارنده معنایی است که دال بر غایت است یعنی قصد و اراده.

و برخی از اهل سنت به همین قول رفته اند و گفته اند: {اَسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ} یعنی آهنگ آسمان کرد، و قصد اگر کامل باشد، از آن با عنوان استواء یاد می شود؛

زیرا اصل در زبان عرب آن است که ماده «استواء» دال بر کمال است؛ چنانکه در سخن حق تعالی آمده است: {و چون [موسی] به رشد و کمال خویش رسید و برومند شد} [قصص: ۱۴].

پاسخ دیگر این است که می گوئیم: {اَسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ} یعنی ارتفاع یافت. بغوی می گوید: این از ابن عباس و بیشتر مفسران نقل شده است.

اما نباید گمان کنیم که الله سبحانه و تعالی هنگامی که زمین را خلق کرد، علو و بلندی از او نفی شده است،

بلکه الله سبحانه و تعالی همواره والا و بالا بوده، زیرا علو، صفت ذاتی اوست، اما استواء در این موضع - اگر چه به معنای ارتفاع است - با این حال ما نمی دانیم که کیفیتش چطور است و این پاسخی دیگر درباره این آیه است.

خلاصه آنکه: اگر {اَسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ} را به معنای «بر وجه کمال، آهنگ آن را کرد» بدانیم، از ظاهر لفظ خارج نشده ایم،

و این به سبب تفاوت حرف جر متعلق به «استوی» در آیه {اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ} [اعراف: ۵۴] و آیه {اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ} است.

و اگر قول دوم را که از ابن عباس و بیشتر مفسران روایت شده بپذیریم مبنی بر اینکه ارتفاع یافت، باز هم این توهم جایز نیست که الله تعالی تا پیش از آن در جایگاه والایی نبوده است.

مثال دوم: اهل تاویل می گویند: شما اهل سنت این سخن حق تعالی را که می فرماید: {تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا} [قمر: ۱۴] اینگونه تفسیر کرده اید که: یعنی تحت نظر ما حرکت می کرد. و این برخلاف ظاهر نص است.

به آنها می گوییم: شما از این نص چه می فهمید؟

آیا ممکن است کسی گمان کند که اینجا حرف «ب» [در بأَعْيُنِنَا] بای ظرفیت است و اینکه کشتی نوح در چشم الله جاری بود؟! هرگز، کسی چنین چیزی را برداشت نمی کند و آمدن بای ظرفیت در برخی مواضع وارد است، اما در این آیه ممکن نیست که چنین باشد.

بنابر این، این ظاهری که شما ادعا می کنید ظاهر آیه است، هرگز آن را به عنوان ظاهر آیه نمی پذیریم.

اما کسانی که {تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا} را «تحت نظر ما» تفسیر کرده اند، آن را بر اساس لازم آن تفسیر کرده اند که صحیح است و خروج از ظاهر نص نیست؛ زیرا دلالت لفظ بر معنایش یا دلالت مطابقت است یا دلالت تضمن و یا دلالت

التزام و هیچ یک از این سه دلالت، لفظ را از ظاهرش خارج نمی سازد.

واضح ترین مثال برای این سه دلالت، مثال «بیت» یعنی خانه است که بنابر مطابقت دال بر همه خانه یعنی بنای خانه است از سنگ و اتاق ها و حیاط و دیگر [اجزای] خانه،

و بر اساس دلالت تضمن، دال بر هر اتاق یا هر حیاط آن [به شکل جدا] است، و بر اساس دلالت التزام، دال بر این است که این خانه باید بنا کننده ای داشته باشد.

ما می گوئیم: {تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا} اگر [به این معنا باشد که] الله تعالی آن را با چشمش می بیند و تحت رعایت خود می دارد، پس این کشتی تحت نظر او حرکت می کند، این معنای درستی است.

و می توانیم پاسخ دیگری دهیم، که معنایش این است: در حالی که با چشمان ما دیده می شود حرکت می کند.

مهم آن است که از این آیه این را اثبات کنیم که الله سبحانه و تعالی چشمی دارد که شبیه به چشمان مخلوقات نیست و ممکن نیست که برای آن کیفیتی را تصور کنیم، و بدین ترتیب از ظاهر لفظ خارج نشده ایم.

و ابن عباس رضی الله عنهما این سخن حق تعالی را که می فرماید: {وَلِئَلْصَنَعَ عَلَىٰ غَيْبِي} [طه: ۳۹] اینگونه تفسیر کرده که آن دو، دو چشم حقیقی است،

معنایش این است که موسی علیه السلام در برابر چشمان
الله تربیت شد، یعنی زیر نگاه چشمان الله سبحانه و تعالی.

مثال سوم: اهل تاویل می گویند: شما اهل سنت این سخن
حق تعالی را تاویل کرده اید که می فرماید: {وَوَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ
مِنْكُمْ} [واقعہ: ۸۵] و منظور آیه را این دانسته اید که: نزدیکتر
به ملائکہ ما.

و این تاویل است؛ زیرا اگر ظاهر نص را گرفته بودیم،
ضمیر «نحن» (ما) به الله برمی گشت، و {أقرب} خبر مبتدا
است و ضمیر پنهان آن به الله برمی گردد، در نتیجه این
نزدیکی برای الله عزوجل بود، و مشخص است که شما اهل
سنت چنین نمی گوید، یعنی نمی گوید که الله به شخص در
حال مرگ نزدیک می شود تا آنکه در جای او باشد؛ زیرا این
امر ممکن نیست؛ چون این قول اهل حلول است که علو الله
عزوجل را انکار می کنند، و می گویند: او با ذات خود در
همه جاست، و شما اهل سنت این را به شدت انکار می کنید.

پس با این حال، شما اهل سنت چه می گوید؟! آیا شما نمی
گویید که «ما به او نزدیکتریم» یعنی شخص در حال مرگ به
ملائکہ ما نزدیکتر است؟ یعنی ملائکہ نزد میت حاضر می
شوند و روح او را می گیرند. و این تاویل است!

می گوییم: پاسخ به این الحمدلله آسان است، زیرا آنکه نزد
میت حاضر می شود، ملائکہ هستند،

{حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفَرِّطُونَ}

{تا زمانی که مرگ یکی از شما فرا رسد فرستادگان ما
[با همراهی ملک الموت] جانش را می گیرند و آنان [در
مأموریت خود] کوتاهی نمیکنند}

[انعام: ۶۱]،

{وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ
أُخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ}

{و کاش ستمکاران را در گردابهای مرگ می دیدی که
ملائکه [به سوی آنان] دستهایشان را گشوده اند [و نهیب می
زنند که] [جانهایتان را بیرون دهید] [انعام: ۹۳]، بنابراین آنکه
هنگام مرگ نزد شخص محتضر حضور می یابد، ملائکه اند.

همچنین در خود آیه دلیلی هست که منظور این نیست که
خود الله سبحانه و تعالی به میت نزدیک می شود؛ زیرا می
فرماید:

{وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ}

{و ما از شما به او نزدیکتریم؛ ولی نمی بینید}

[واقعۀ: ۸۵]، و این نشان می دهد که این نزدیک، حاضر
است، اما ما او را نمی بینیم، زیرا عالم ملائکه عالمی غیبی
است و اصل این است که آنان مخفی هستند و دیده نمی شوند.

بر این اساس ما آیه را از ظاهرش خارج نساخته ایم؛ زیرا
در آن لفظی وجود دارد که مراد از آن را مشخص می کند و

ما هر چیزی را که بر اساس دلیل از قرآن و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد بر دیده نهاده و می پذیریم.

مثال چهارم: اهل تاویل می گویند: شما اهل سنت این سخن حق تعالی را تاویل کرده اید: {وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ} [حدید: ۴]، و می گویند: او با علم خود با شماست.

حال آنکه این تاویل است؛ زیرا الله تعالی می فرماید: {او با شماست} [حدید: ۴] و ضمیر در {او با شماست} به الله برمی گردد، بنابراین شما اهل سنت این نص را تاویل کرده اید، و گفته اید که او با علمش با شماست، با این حال چگونه تاویل ما را انکار می کنید؟

می گوئیم: ما این آیه را تاویل نکرده ایم، بلکه آن را با لازمش تفسیر کرده ایم که علم است، زیرا وقتی که می فرماید: {او با شماست} برای هیچ انسانی که قدر الله عزوجل و عظمت او را می داند امکان ندارد که به ذهنش خطور کند که او با ذات خود در اماکنی که بندگان هستند با آنان باشد، زیرا این امری غیر ممکن است،

چگونه ممکن است که الله همراه با تو در خانه باشد و همراه با دیگری در مسجد باشد و همراه با دیگری در راه و با چهارمی در صحرا و با پنجمی در هوا و با ششمی در دریا... الی آخر؟! اگر چنین بگوئیم در این صورت چند خدا خواهیم داشت؟! اگر چنین بگوئیم لازمه اش این است که یا الله متعدد باشد یا چند بخش، حال آنکه الله عزوجل از این گمان والا و برتر است و این امری غیر ممکن.

برای همین می‌گوییم: کسی که چنین فهمی داشته باشد در فهمش گمراه است و کسی که چنین اعتقادی دارد اگر از روی تقلید باشد گمراه است،

و اگر علم به او برسد و باز بر آن پافشاری کند کافر است، و کسی که به هر یک از سلف این را نسبت دهد که ظاهر آیه چنین است که الله با ذات خود در اماکن بندگان با آنهاست، بدون شک بر آنان دروغ بسته است.

بنابر این اهل سنت می‌گویند که ما ایمان داریم که الله بر عرش خود است و چیزی از مخلوقاتش بر او احاطه ندارند و او با خلق خود است، چنانکه در کتابش فرموده است، اما با ایمان ما به علو و بالا بودن او.

و ممکن نیست که مقتضای همراه بودن او چیزی جز احاطه او به خلقش با علم و قدرت و سلطان و شنوایی و بینایی و تدبیر و دیگر معانی ربوبیت باشد.

اما اینکه در اماکن آنان حلول یابد یا با آنان مختلط باشد - چنانکه اهل حلول و اتحاد می‌گویند - این امری است باطل که ممکن نیست ظاهر کتاب و سنت این باشد.

بر این اساس، ما آیه را تاویل نکرده ایم و از ظاهرش برنگردانده ایم، زیر همان خدایی که درباره خود می‌فرماید: {او با شماست} [حدید: ۴] خودش درباره خود می‌فرماید: {و اوست آن بلند مرتبه بزرگ} [بقره: ۲۵۵]، و هموست که درباره خود می‌فرماید: {و او بر بندگان چیره و فوق [آنان] است} [انعام: ۱۸].

پس او فوق بندگان خود است و ممکن نیست که در اماکن آنان باشد، اما با این حال با علم و قدرت و سلطان و تدبیر و دیگر امور با آنان است،

و اگر این معیت الهی به کسی نسبت داده شود که مستحق یاری الهی است از جمله پیامبران و پیروان آنان، این معیت علاوه بر علم و قدرت، یاری و تایید الهی را نیز در بر می گیرد.

ما نیز الحمدلله این لفظ را از ظاهرش خارج نساخته ایم تا ما را به آن ملزم کرده باشند، و شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله در کتب مختصر و مطول خود بیان نموده که میان معنای معیت حقیقی و علو الله سبحانه و تعالی تعارضی نیست.

ایشان می گوید: زیرا الله سبحانه و تعالی در همه صفاتش چیزی همانند او نیست، و او در عین نزدیکی اش بلند مرتبه است و در عین بلند مرتبگی اش نزدیک است.

ایشان می گوید: مردم [عرب] می گویند: «همچنان می رفتیم و ماه با ما بود» با آنکه ماه در آسمان است اما آنان می گویند «با ما». وقتی این در حق مخلوق امکان دارد، درباره خالق من باب اولی امکان دارد.

مهم آن است که ما اهل سنت هرگز نگفته ایم که ظاهر آیه همان است که شما فهمیده اید و ما آن را از ظاهرش منصرف کرده ایم، بلکه می گوییم: معنای آیه آن است که الله سبحانه و تعالی حقیقتاً چنانکه شایسته او با خلق خود است، و با علمش

و قدرتش و سلطانش و تدبیرش و دیگر موارد به آنان احاطه دارد؛

زیرا نصوص معیت (همراهی الله با بندگان) و نصوص علو (فوقیت پروردگار) را نمی توان با هم جمع بست مگر بر همین وجهی که بیان کردیم، و سخنان الله سبحانه و تعالی همدیگر را تفسیر می کنند.

مثال پنجم: اهل تاویل می گویند: از پیامبر صلی الله علیه وسلم ثابت است که ایشان فرمودند:

«قال الله تعالى: من عادى لي ولياً فقد آذنته بالحرب، وما تقرب إلي عبدي بشيء أحب إلي مما افترضت عليه، ولا يزال عبدي يتقرب إلي بالنوافل حتى أحبه، فإذا أحببته كنت سمعه الذي يسمع به، وبصره الذي يبصر به، ويده التي يبطش بها، ورجله التي يمشي بها، ولئن سألني لأعطينه، ولئن استعاذني لأعيذنه»، «الله تعالی می فرماید: هرکس با دوستی از دوستان من دشمنی کند، من با او اعلام جنگ می نمایم. و بنده ام با چیزی به من نزدیک نمی شود که نزد من محبوب تر از مواردی باشد که بر او فرض کرده ام. و همچنان بنده ام با انجام نوافل به من تقرب می جوید تا اینکه محبوب من قرار می گیرد. و چون مورد محبت من قرار گرفت، من گوش او می شوم که با آن می شنود، چشم او می شوم که با آن می بیند، دست او می شوم که با آن می گیرد و پای او می شوم که با آن راه می رود؛ و اگر از من طلب کند، حتما به او عطا می کنم و اگر پناه بخواهد،

حتما او را پناه می دهیم»، و شما اهل سنت آیا می گوید که الله حقیقتا گوش و چشم و دست و پای کسی می شود که او را دوست دارد؟ اگر چنین نگوئید یعنی حدیث را از ظاهرش برگردانده اید؛ زیرا الله می فرماید: «كنت سمعه الذي يسمع به، وبصره الذي يبصر به، ويده التي يبطش بها، ورجله التي يمشي بها». «من گوش او می شوم که با آن می شنود، و چشمش که با آن می بیند، و دستش که با آن می گیرد و پایش که با آن می رود».

پاسخ ما این است: کسی چنین برداشتی نمی کند که ظاهر حدیث این است، یعنی اینکه الله در حقیقت گوش و چشم و پا و دست او می شود؛ کسی چنین چیزی را برداشت نمی کند مگر آنکه فهمش ضعیف باشد یا دلش به سبب تقلید یا ادعای باطل سیاه شده باشد.

بنابر این حدیث بر این دلالت ندارد که الله حقیقتا گوش و چشم و پا و دست انسان می شود و حاشا که چنین باشد، و این حدیث به هیچ وجهی از وجوه دال بر چنین چیزی نیست. حدیث را بخوان:

«من عادى لي ولياً فقد آذنته بالحرب، وما تقرب إلي عبدي بشيء أحب إلي مما افترضته عليه»، «هرکس با دوستی از دوستان من دشمنی کند، من با او اعلام جنگ می نمایم. و بنده ام با چیزی به من نزدیک نمی شود که نزد من محبوب تر از مواردی باشد که بر او فرض کرده ام»، پس اینجا یک عابد و یک

معبود را اثبات نموده، و شخصی را که سعی در نزدیک شدن دارد و ذاتی را که به او نزدیکی می جوید، «ولا یزال عبدي یتقرب إلی بالنوافل حتی أحبه» «و همچنان بنده ام با انجام نوافل به من تقرب می جوید تا اینکه محبوب من می شود» و اینجا یک محب و یک محبوب را اثبات کرده است، «ولئن سألتنی لأعطینہ» «و اگر از من بخواهد به او عطا خواهم کرد» اینجا نیز یک سائل و یک مسئول، یک عطا کننده و یک عطا دهنده را اثبات کرده است، «ولئن استعاذنی لأعینہ»، «و اگر به من پناه جوید او را پناه دهم»، و اینجا پناهنده ای و پناه دهنده ای را اثبات کرده است، و مشخص است که هر یک از این دو، بدون شک دیگری نیست.

و چون این واضح شد، چگونه کسی می تواند از این سخن حق تعالی در این حدیث قدسی که می فرماید: «گوش او می شوم» این را بفهمد که الله بخشی از این مخلوق خواهد شد که خواهان نزدیکی به اوست و از او پناه می خواهد و از او درخواست می کند؟!

هیچکس چنین چیزی را از سیاق حدیث نمی فهمد.

بر این اساس، معنای حدیث و ظاهر حدیث و حقیقت حدیث این است که الله سبحانه و تعالی این انسان را در شنیدن و دیدن و رفتنش توفیق درست رفتن می دهد، پس جز با الله و برای الله نمی شنود و نمی بیند و نمی گیرد و نمی رود. این معنای

حدیث و حقیقت و ظاهر آن است و الحمدلله در آن تاویلی نیست.

مثال ششم: اهل تاویل می گویند که شما اهل سنت سخن رسول الله صلی الله علیه وسلم را تاویل کرده اید که می فرماید:

«إِنْ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ»، «دل های بنی آدم میان دو انگشت از انگشتان رحمان است»، و شما می گویند که منظورش این است که الله سبحانه و تعالی دلها را زیر و رو می کند و در آن تصرف می نماید و ممکن نیست که دل های ما [حقیقتاً] بین دو انگشت از انگشتان دست او باشد؛ زیرا این به معنای حلول است و به این معناست که انگشتان الله در سینه هر انسانی حلول یافته است.

می گوئیم: این دروغ بستن بر سلف است و سلف چنین تاویلی نکرده اند. و نگفته اند که این کنایه از سلطان پروردگار تعالی و تصرف او در قلوب بندگان است، بلکه گفته اند: ما انگشت را برای الله ثابت می دانیم و اینکه هر قلبی از قلوب بنی آدم حقیقتاً میان دو انگشت از انگشت های اوست و این هرگز مستلزم حلول نیست؛

زیرا «بینیت» (بین بودن) مستلزم ملامسه و مباشرت نیست؛ آیا این سخن حق تعالی را خوانده اید که:

{وَالسَّحَابِ الْمُسَجَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ}

{و ابرهای مسخر بین آسمان و زمین} [بقره: ۱۶۴]، آیا لازمه این تعبیر این است که ابرها به زمین و آسمان چسبیده باشند؟ نه، چنین چیزی لازم نیست؛ و دلهای بندگان نیز چنانکه پیامبرمان صلی الله علیه وسلم که آگاه ترین مردمان به الله است بیان کرده میان دو انگشت از انگشتان پروردگار رحمان است و لازمه این چنین نیست که انگشتان او با این دلهای ملامسه داشته باشد، بلکه ما نیز همانطور که پیامبرمان صلی الله علیه وسلم بیان داشته می گوئیم، و می گوئیم که این بر وجه حقیقت است و در آن تاویلی نیست.

و همراه با آن اثبات می کنیم که الله تعالی هر طور که بخواهد در این دلهای تصرف می کند، چنانکه در حدیث آمده است، و می گوئیم: ای گرداننده دلهای ما را به سوی طاعت خود بگردان.

مثال هفتم و پایانی:

«الحجر الأسود یمین الله فی الأرض»، «حجر الاسود، دست راست الله در زمین است»، اهل تاویل می گویند: شما این حدیث را تاویل می کنید؛ زیرا نمی توانید بگویید این سنگ، دست الله است.

ما می گوئیم: این درست است، هیچ کس نمی تواند بگوید حجر الاسود دست الله عزوجل است.

اما قبل از آنکه بخواهیم به این ادعا پاسخ دهیم باید بگوییم: این حدیث باطل است و از پیامبر صلی الله علیه وسلم ثابت نیست. ابن العربی می گوید: این حدیثی است باطل. و ابن جوزی در «العلل المتناهیه» می گوید: این حدیثی است که صحیح نیست. و شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله می گوید: از پیامبر صلی الله علیه وسلم با سندی که ثابت نیست روایت شده است.

بر این اساس، این [ایراد] بر اهل سنت و جماعت وارد نیست، زیرا این روایت از پیامبر صلی الله علیه وسلم به صحت نرسیده است،

اما شیخ الاسلام می گوید: این [روایت] مشهور از [قول] ابن عباس است.

اما با این حال، این معنایی که آنها می گویند را نمی دهد، یعنی اینکه حجر الاسود دست راست الله است؛ زیرا می گوید:

«یَمِینُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ»، «دست راست الله در زمین»، بنابراین آن را مقید ساخته است. شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله می گوید: و سخن اگر مقید بیاید مانند سخن مطلق نیست، او نگفته «دست راست الله» و سپس سکوت کرده، بلکه [بعد از آن] می گوید: «در زمین» و مشخص است که دست الله در زمین نیست.

همینطور در همین حدیث - چنانکه شیخ الاسلام ابن تیمیه روایت کرده - می گوید:

«فمن صافحه فكأنما صافح الله»، «پس آنکه با آن مصافحه نماید، با الله مصافحه کرده است»، و التشبيه يدل على أن المشبه به ليس هو المشبه، وإنما هو غيره. و تشبيه دال بر این است که مشبه به، همان مشبه نیست بلکه غیر آن است.

خلاصه سخن آنکه: اهل سنت و جماعت - والله الحمد - ممکن نیست که سخن را از ظاهرش خارج سازند؛ زیرا ظاهر کلام و حقیقت آن همان چیزی است که سیاق سخن دال بر آن است،

و این بر حسب سیاق و بر حسب حالات، متفاوت است.

اما اگر این امکان نداشت و شخصی نپذیرفت مگر آنکه معنای کلمه، معنای ذاتی آن باشد، اینجا می گوئیم: برای اهل سنت و جماعت امکان ندارد که این معنایی که تو ادعا می کنی ذاتی است را رها کنند، مگر با دلیلی از قرآن و سنت،

و هرگاه کتاب و سنت بر چیزی دلالت کردند، واجب است که آن را برگیریم، و مهم نیست که موافق آن چیزی باشد که این ها آن را ظاهر لفظ می نامند یا مخالفش باشد.

همه ما در پی چیزی هستیم که الله تعالی درباره خود فرموده یا پیامبر صلی الله علیه وسلم درباره او فرموده است، و آنچه در صحیح مسلم آمده شما را به همین امر راهنمایی می کند، آنجا که الله تعالی می فرماید:

«عبدی جعت، فلم تطعنني ... عبدی مرضت، فلم تعدني ... فيقول: كيف أطعمك، وأنت رب العالمين؟! كيف أعودك، وأنت رب

العالمین؟! فیقول الله عز وجل: أما علمت أن عبدي فلانًا جاع، فلم تطعمه ... مرض، فلم تعده؟»، «بنده ام من گرسنه شدم، اما مرا غذا ندادی... بنده ام من بیمار شدم، پس به عیادت نیامدی... بنده می گوید: چگونه تو را غذا دهم حال آنکه تو پروردگار عالمیانی؟! و چگونه به عیادت تو بیایم، حال آنکه تو پروردگار عالمیانی؟! پس الله عز وجل می فرماید: آیا ندانستی که فلان بنده ام گرسنه بود، اما غذایش ندادی... بیمار بود، اما به عیادتش نرفتی؟»، این حدیث به شکل آشکار به ما نشان می دهد که هر آنچه در کتاب و سنت آمده و الله تعالی [چیزی را] به خودش نسبت داده، این بر اساس همان ظاهرش حق است، مگر آنکه از الله و رسولش چیزی بیاید که آن را از ظاهرش منصرف سازد، و اگر چیزی روایت شود که آن را از ظاهرش منصرف سازد ما همان را برمی گیریم.

و این حدیث اخیر دلیلی است واضح بر منع تاویلی که دلیلی از کتاب و سنت ندارد. به همین حد اکتفا می کنیم تا مبادا بحث طولانی شود.

و الحمد لله رب العالمین و درود و سلام الله بر پیامبر ما محمد و بر همه آل و اصحاب وی باد.

فهرست

نام ها و صفات الله.....	2
عنصر نخست: موضع اهل سنت درباره نام های الله تبارک و تعالی	9
عنصر دوم: درباره نصوص نام ها و صفات	18
عنصر سوم: عدول از این موضع، نوعی انحراف به سمت افراط یا	
تقریط است.....	22
عنصر چهارم: در این باره که زیاده روی در تنزیه، باعث ابطال همه	
دین می شود.....	26
عنصر پنجم: برخی از اهل تحریف و تعطیل گفته اند که اهل سنت	
مُشَبَّه و مُجَسِّم و مُمَثِّل هستند (یعنی اهل تشبیه و تجسیم و تمثیل	
: هستند).....	28
عنصر ششم: اهل تحریف و تعطیل مدعی اند که اهل سنت، خود برخی	
از نصوص را تاویل کرده اند؛ و این سخنان برای آن است که آنان را	
ملزم به [پذیرش] تاویل دیگران یا کوتاه آمدن در برابر آن کنند....	30